

## بحثی در قضیهٔ حملی و اجزاء آن

دکتر محمد خوانساری

گروه آموزشی فلسفه

قضیه (Proposition) <sup>۱</sup> گفتاری است که احتمال صدق و کذب در آن برود (قول "يَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذْبَ") مانند « زمین کروی است »، « کسره ماه دارای جو نیست »، « اگر آهن در مجاورت مغناطیس قرار گیرد، خاصیت مغناطیسی می‌یابد »، « عالم یا قدیم است یا حادث ».

مراد از صدق مطابقت گفتار با واقع است، و مراد از کذب عدم مطابقت آن با واقع. اگر قضیه مطابق با واقع (Conforme à la réalité) باشد قضیهٔ صادقه (Pr. vraie) است، و اگر مطابق نباشد قضیهٔ کاذبه (Pr. fausse) و البته شق دیگری وجود ندارد. زیرا که بین نفی و اثبات واسطه‌ای نیست. مثلاً این قضیه که « هر پستانداری دارای ریه است » قضیه‌ای است صادق. زیرا که با واقع مطابق است؛ و این قضیه که « هیچ پستانداری دارای ریه نیست » قضیه‌ای است کاذب.

چنانکه می‌دانیم از اقسام جمله، امر و نهی و استفهام و تمنی و ترجیحی قابل تصدیق یا تکذیب نیست. و تنها جمله‌ای قابل تصدیق یا تکذیب است که گوینده در آن به نحو جازم حکمی را بیان کرده باشد. پس قضیه در واقع همان مرکب تام خبری است. به همین جهت آن را خبر (Déclaration) و قول جازم، و عقد، و عبارت (= ارمیناس) نیز می‌نامند.

---

۱ - منطقیان انگلیسی زبان معمولاً « Proposition » را بمعنی « Jugement » بکار می‌برند یعنی آن را بمعنی حکم ذهنی استعمال می‌کنند و برای تعبیر لفظی آن یعنی برای قضیه « Sentence » یا « Déclarative sentence » بکار می‌برند.

فرق قضیه با تصدیق اینست که تصدیق از اقسام علم است و امری ذهنی است و قضیه از اقسام لفظ است و بنابراین قضیه تعبیر لفظی تصدیق است<sup>۱</sup> و رابطه آنها رابطه دال و مدلول است (اگر چه از لحاظ اطلاق دال بر مدلول و بالعکس گاهی بجای هم نیز بکار می‌روند)<sup>۲</sup>.

توضیح آنکه چون کسی مثلاً در حرکت زمین به شکک باشد، یعنی نتواند بطور قطع و بیست به متحرك بودن آن حکم کند. و سپس بر اثر امعان نظر و توجه به دلایل ریاضی و نجومی یقین برایش حاصل شود و در ذهن خود متحرك بودن را به زمین اسناد دهد، این اسناد ذهنی تصدیق یا حکم (Judgement) نام دارد. و چون بخواهد دیگری را از آن تصدیق ذهنی خود آگاه سازد، یعنی بخواهد علم خود را به دیگری اظهار کند، ناچار آن تصدیق را در قالب الفاظ می‌ریزد و به عبارت دیگر آن را کسوت لفظی پوشاند و سه لفظ «زمین» و «متحرك» و «است» را به کار می‌برد و می‌گوید «زمین متحرك است». و مجموع همین الفاظ که معبر تصدیق است قضیه نام دارد.

### اقسام قضیه

قضیه در تقسیم اول بر دو قسم است:

۱- قضیه حملی (Pr. catégorique).

۲- قضیه شرطی (Pr. hypothétique).

قضیه حملی آنست که در آن چیزی را بدون هیچ شرطی، به چیز دیگری اسناد داده

#### ۱- Enoncé explicite d' un jugement

۲- در برخی از کتب منطق اسلامی گفته اند که قضیه هم شامل قضیه معقول یعنی تصدیق می‌شود، هم شامل قضیه ملفوظ. اما برای جلوگیری از التباس، بهتر است که قضیه را بهمان معنی قضیه ملفوظ بکار ببریم، چنانکه صاحب منطق خود قسمتی از منطق را که بحث از قضایا می‌کند «باری ارسیناس» یعنی «در باره عبارت» نام داده است.

باشند مانند « احمد خوشبخت است » ، « دوزاویه این مثلث با هم مساوی است » ، « فلز قابل انبساط است » .

قضیه شرطی آنست که در آن حکم به ثبوت یا سلب نسبی کرده باشیم بشرط تحقق نسبی دیگر . مانند « اگر احمد با فضیلت باشد ، خوشبخت است » ، که در اینجا حکم کرده ایم که نسبت « خوشبختی » به « احمد » تحقق دارد ، بشرط اینکه « با فضیلت بودن » او تحقق داشته باشد . یعنی خوشبختی او مشروط و منوط است به با فضیلت بودن . و مانند « هرگاه دوزاویه مثلث مساوی باشد : دوزاویه آن نیز مساوی است » ، « هرگاه فلز حرارت بیند ، انبساط می یابد » .

### اجزاء قضیه حملی

هر قضیه حملی دارای دو جزء اصلی یا دو حدّ (Terme) است:

یکی حدّی که چیزی را به ایجاب یا به سلب بدان اسناد می دهیم . یعنی چیزی را برایش اثبات می کنیم یا از آن سلب می کنیم ، و موضوع (Sujet) یا محکوم علیه و در دستور زبان مسند علیه نامیده می شود .

دوم حدّی که به حدّ دیگر اسناد داده می شود و آن را محمول (prédicat) یا (Attribut) یا محکوم به ، و در دستور زبان مسند می نامند .

لفظی که دو حدّ را به یکدیگر مربوط می سازد رابطه (Copule) نام دارد .

روش منطقیان در تحقیق قضایا و تعبیر آنها آنست که موضوع و محمول را به صورت

حرف می نمایند . و از موضوع تعبیر به « ج » یا « الف » می کنند و از محمول تعبیر به « ب »

و بنا بر این وقتی می گویند « هر جیمی ب است » معنیش اینست که هر یک از افراد موضوع

متصف به محمول است ، یا وقتی می گویند « هیچ جیمی ب نیست » مراد این است که

هیچ یک از افراد موضوع ، موصوف به محمول نیست . بکار بردن این نوع ضابطه به

دو منظور است :

۱- اختصار، چه قضیه «کل ج ب» مختصرتر از هر قضیه دیگر است.

۲- دفع توهم انحصار، یعنی کلیت و شمول دادن به قضیه. چه اگر فی المثل برای موجهه کلیه «کل انسان حیوان» را مثال قرار دهند، واحکام مختلف را بر آن جاری سازند، ممکن است چنین توهم شود که این احکام اختصاص به این مواد [انسان و حیوان] دارد و شامل قضایای موجهه کلیه دیگر نمی شود. اینست که منطقیان مفهوم قضیه را در نظر آوردند و آن را از مواد مجرد ساختند تا معلوم دارند که احکام جاری بر آن شامل تمام جزئیات می شود و منحصر به بعضی دون بعضی نیست (شرح شمسیه، ص ۶۵).

ارسطو خود محمول را به صورت «آلفا»، و موضوع را به صورت «بتا» می نمایاند. و منطقیان اروپائی موضوع را با حرف S (نخستین حرف Subjectum) و محمول را با حرف P (نخستین حرف Praedicatum) نشان می دهند و مثلاً قضیه «هر انسانی حیوان است» را به این صورت تعبیر می کنند: «Tout S est P».

باید بخوبی توجه داشت که فرمولهای مزبور تعبیر ساده ترین و طبیعی ترین صورت قضیه حملی است. و البته قضایائی که در زندگی روزانه و در علوم مختلف و تألیفات و تصنیفات بکار می رود، همیشه در این قالب و به این سادگی نیست (ولی البته قابل تحویل به این صورت ساده هست).

متأسفانه در کتب منطق قدیم معمولاً در تحقیق مبحث قضایا و مبحث استدلال، متعلمان را تنها بایک نوع مثالهای معین آشنا می کنند. و قضایائی که مثال می آورند، همیشه از موضوعی مفرد و محمولی مفرد تألیف می شود. و در نتیجه ممکن است متعلمان چنین پندارند که هر یک از موضوع و محمول در هر قضیه جز لفظی مفرد نمی تواند بود. یعنی گمان برند که الفاظی که در یک قضیه بکار می رود، ناچار سه لفظ مفرد بیش نیست. و در هر قضیه آن جزئی که در ابتدا می آید و قضیه با آن آغاز می شود، موضوع است، و آنچه پس از آن می آید، محمول. پس چون قضیه ای اندکی پیچیده تر باشد، یعنی تنها عبارت

از موضوع و محمولی ساده نباشد، و مخصوصاً چون جای موضوع و محمول تغییر یابد از تشخیص موضوع و محمول درمی‌مانند.

بنابراین برای بازشناختن موضوع از محمول، باید به معنی قضیه یعنی به معنی اسناد توجه کامل داشت، و دید چه چیز را به چه چیز نسبت داده‌اند. آن جزء که چیزی بدان اسناد داده شده، یعنی وصف عرضی یا ذاتی آن بیان شده: موضوع است. و آنچه بدان اسناد داده شده محمول. و هریک از این دو جزء (یعنی موضوع و محمول) ممکن است مفرد باشد یا مرکب. و در ذکر مقدم باشد یا مؤخر. و اینک تفصیل این اجمال:

**مفرد یا مرکب بودن موضوع و محمول** - هریک از موضوع و محمول یا لفظ مفرد است یا لفظ مرکب (مفرد در اینجا مقابل مرکب است؛ نه مقابل مثنی و جمع). ولی اگر مرکب هم باشند. در هر حال قابل تحویل به مفردند.

ابن سینا گوید: «و هریک از این دو [موضوع و محمول] گاهی لفظی مفرد باشد. چنانکه گوئی مردم حیوان است. و گاهی لفظی مرکب باشد، چنانکه گوئی: هر کرا طعام نگوید. معده وی را آفتی رسیده باشد، که آنجا جمله گفتار ما که «هر که طعامش نگوید» موضوع است، و جمله گفتار ما که «معده» و را آفتی رسیده باشد» محمول است. ولیکن شاید که لفظی مفرد، بدل هریک از این دو جمله نهی، که شاید که آن کس را که طعامش نگوید. نام کنی و آن کس را که معده اش را آفتی رسیده باشد ب نام کنی. پس آنگاه گوئی اب است همین معنی دارد»<sup>۱</sup>.

و از همین قبیل است مثالهای ذیل:

هر که آن کند که نباید. آن بیند که نشاید (که نظیر همان مثال ابن سیناست).

جوهر سه بعدی نامی حسّاس ناطق، فاعل مختار است.<sup>۲</sup>

در مثلث متساوی الساقین، دوزاویه مقابل به دوزاویه مساوی: مساوی است.<sup>۳</sup>

۱- منطق دانشنامه علائی، ص ۳۶-۳۷.

۲- یعنی انسان مختار است (= الف ب است).

۳- «دوزاویه مقابل به دوزاویه مساوی، در مثلث متساوی الساقین» موضوع است.

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش.

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم<sup>۱-۲</sup>

تقدیم و تأخیر موضوع و محمول - در مثالهایی که منطقیان اسلامی و اروپائی برای قضیه می آورند معمول این است که نخست موضوع را ذکر می کنند و سپس محمول را. ولی در بسیاری از قضایا که در محاوره و در علوم مختلف بکار می رود، این ترتیب رعایت نمی شود. در زبانهای مختلف نیز جای اجزای جمله یکسان نیست. بنابراین باز تأکید می کنیم که در تشخیص موضوع و محمول: همواره باید به معنی اسناد توجه داشت و بخوبی دریافت که چه معنایی بر چه معنایی حمل شده است.

خداوندگار منطق ارسطو خود محمول را بر موضوع مقدم می دارد و مثلاً می گوید حیوان بر انسان قابل حمل است یا صادق است.

در زبان عربی، در جمله های فعلیه نخست محمول (فعل) ذکر می شود و آنگاه موضوع (فاعل یا نائب فاعل) مانند «الَّتَمَّهُ الْحَكِيمُ رَسْطَالِيسُنْ» و مانند «ضَرْبَ مِثْلٍ». و در جمله های اسمیه هم اگر چه اصل این است که مبتدا (موضوع) در ابتدا بیاید، ولی باز با شرایطی خاص ممکن است خبر (محمول) بر آن مقدم شود.

اینک هریک از اجزاء قضیه را جداگانه مورد بحث قرار می دهیم:

### ۱- موضوع

موضوع (sujet یا supôt) آن جزء از قضیه است که جزء دیگر بدان اسناد

۱- «اینکه گوئی این کنم یا آن کنم» موضوع است و «دلیل اختیار» محمول.

۲- در فرانسه نیز مانند زبانهای دیگر مرکب بودن موضوع یا محمول بسیار اتفاق می افتد،

مانند «Il est honteux d' être esclave de ses passions».

«être esclave de ses passions» موضوع است و «honteux» محمول (= بنده شهوات

خود بودن شرم آور است).

داده می‌شود. مانند « طلا » در قضیهٔ « طلا فلز است ».

چون موضوع حاملِ محمول است، یعنی چیزی بر آن حمل می‌شود، حتماً باید اسم باشد. و اداة که دارای معنی مستقلی نیست و کلمه (= فعل) که خود باید به اسمی اسناد داده شود نمی‌توانند موضوع یعنی مسند<sup>۱</sup> الیه قرار گیرند. در صورتی که محمول هم ممکن است اسم باشد هم کلمه مانند:

خدا دانا است - خدا می‌داند.

به همین جهت مسند<sup>۲</sup> الیه واقع شدن را از جمله خصائص اسم دانسته‌اند.

گاهی ممکن است جملهٔ فعلیهٔ موضوع قرار گیرد. ولی البته باز مؤول به اسم است. و همان اسم موضوع حقیقی است. مثلاً در قضیهٔ « ان تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ » حرفِ « أن » و فعل مابعد آن به تأویل مصدر می‌رود، و همان مصدر موضوع یا باصطلاح نحو مبتدا خواهد بود: « صِيَامُكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ ». و همچنین است در قضیهٔ « ان يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ » که تأویلش اینست که « اِسْتَعْفَافُهُنَّ خَيْرٌ لَّهُنَّ ». و بالاخره مثال معروف نحویان: « تَسْمَعُ بِالْمُعَيَّنِي خَيْرٌ مِّنْ اَنْ تَرَاهُ ». و نیز شعر ذیل که پیش از این هم شاهد مثال واقع شد:

اینکه گوی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم

خلاصه آنکه موضوع باید اسم باشد تا بتواند موصوف به وصفی شود.

چنانکه همهٔ منطقیان اسلامی و اروپائی تصریح و تأکید کرده‌اند، هرگاه موضوع قضیه کلتی باشد، مراد از آن مصادیق آن است نه مفهوم آن (جز در قضایای معدود از قبیل « انسان کلتی است » یا « انسان نوع است » که قضایای طبیعیّه نامیده می‌شوند). در صورتی که در جانب محمول بین منطقیان خلاف است که آیا مفهوم آن ملحوظ است یا مصداق آن.

گبلو (Goblot) در این زمینه یعنی دربارهٔ اینکه موضوع حقیقی یعنی آنچه

واقعاً محمول بدان اسناد داده می‌شود چیست شرحی مبسوط ایراد کرده که خلاصه آن را در ذیل می‌آوریم:

در قضیهٔ « هوشنگ فانی است » بدون تردید و بطور وضوح « هوشنگ » موضوع است؛ یعنی او است که موصوف به فنا است. اما در قضیهٔ « انسان فانی است » یا « انسان ضاحک است ». انسان موضوع حقیقی که حکم بدان تعلق گیرد نیست. زیرا آنچه مردنی و فنا پذیر است؛ یا آنچه ضاحک است مفهوم انسان یا نوع انسان نیست. بلکه افراد انسان از قبیل حسن و حسین و خسرو هستند که در معرض فنا و زوال واقع می‌شوند. بنابراین محمول فانی بر یک فرد انسان؛ یا بعضی از افراد انسان یا تمام افراد انسان قابل حمل است. نه بر انسان. و خلاصه آنچه متصف به « فانی » یا « ضاحک » می‌شود افراد انسان یعنی مصادیق انسان هستند نه انسان کلی. بنابراین مفهوم‌های کلی یعنی نوع و جنس و کلیات دیگر تنها برای محمول واقع شدن صلاحیت دارند. نه برای موضوع بودن (جز در قضایای طبیعیه). و وقتی که بحسب ظاهر موضوع واقع شوند. موضوع حقیقی در واقع افراد و مصادیق هستند که در تحت آن کلیات قرار دارند و آن کلیات بر آن افراد محمول واقع می‌شوند.

در اینجا معلوم می‌شود که قضایای بظاهر حملی که موضوعشان امری کلی است، در واقع حملی نیستند بلکه شرطی‌اند [ هر گاه موجودی انسان باشد. فانی است ] چه در قضایای حملی بجای اینکه محمول به موضوع نسبت داده شود. به محمولی دیگر نسبت داده می‌شود [ در قضیهٔ « انسان فانی است »، « فانی » محمول برای « انسان » است. و « انسان » بنوبهٔ

۱- به همین جهت دوپ (Dopp) پیشنهاد می‌کند که بهتر است برای تصریح به موضوع حقیقی (یعنی افراد موضوع یا به عبارت دیگر ذات موضوع) قضایای از قبیل « انسان به صورت خدا آفریده شده است » را به این صورت در آوریم که « آنکه انسان است، به صورت خدا آفریده شده است » (Dopp. p. 85).



خود محمول برای هوشنگ و علی و محمد [ پس رابطه آنها رابطه حمل نیست ، بلکه رابطه شرط یعنی رابطه استلزام یا لزوم است . خلاصه آنکه موضوع قضیه حملی باید موضوع حقیقی باشد یعنی فرد و شخص<sup>۱</sup> .

در توضیح بیان گوبلو یاد آوری شوم که این مطلب در کتب منطق اسلامی بتفصیل و دقت بیان شده است ، و همه تصریح کرده اند که در قضایای مهمله و محصوره حکم راجع است به مصداق یا مصادیق موضوع و بجای اینکه گبلو گفته است که در هر قضیه که موضوع کلی باشد ، آن موضوع خود محمول بر افراد است ، و محمول آن قضیه در واقع محمول بر محمول است ، منطقیان اسلامی مفهوم موضوع را وصف عنوانی نامیده اند و افراد را ذات موضوع . مثلاً در قضیه « هر انسانی بالقوه کاتب است » ، حسن و حسین و پرویز و پروین ذات موضوع اند ، و انسانیت یعنی حیوان ناطق بودن وصف موضوع و عنوان آن . چه همان انسانیت است که ذات انسان یعنی محکوم علیه را می شناساند . به عبارت دیگر آنچه موضوع بر آن صادق باشد . ذات موضوع نامیده می شود ، و مفهوم موضوع وصف و عنوان<sup>۲</sup> . خلاصه آنکه در هر قضیه لازم است نخست ذاتی را به وصف عنوانی و صوف گردانیم ، و آنگاه محمول را بدان اسناد دهیم . بنابراین هر قضیه در واقع متضمن دو اتصاف است ، چنانکه مثلاً در قضیه « هر کاتبی متحرک الاصابع است » باید نخست افرادی را به کتابت متصف کنیم و آنگاه متحرک بودن انگشتان را به آنها نسبت دهیم . نسبت اول یعنی اتصاف ذات موضوع به وصف عنوانی عقد الوضع نامیده می شود ، و نسبت دوم یعنی حمل محمول بر آن افراد عقد الحمل .

عنوان گاهی عین ذات موضوع است . مثلاً در قضیه « هر انسانی حیوان است » حقیقت انسان عین ماهیت حسن و حسین است . و گاهی جزء ذات موضوع است ، چنانکه در قضیه « هر حیوانی حساس است » حکم درباره حسین و احمد و سایر افراد حیوان

۱ - Goblot : Traité de logique. p. 189-192

۲ - شرح شمسیه ، ص ۶۶ .

شده است، و حیوانیت جزئی از ذات آنها است؛ و تمام حقیقت آنها نیست. و گاهی عنوان اساساً خارج از ذات موضوع است. مانند «هر ضاحکی متعجب است» که مراد از ضاحک باز همان حسن و حسین و پرویز است؛ اما ضحک جزء ذات آنها نیست؛ بلکه خارج از آن است.

اگر موضوع نوع یا مساوی آن (مانند فصل یا عرض خاص) باشد، مراد از آن منحصرأ افراد شخصیه مثلاً هوشنگ و پرویز و احمد و... است. و اگر جنس یا مساوی آن (مثلاً فصل یا عرض عام) باشد، مراد از آن هم افراد شخصیه است و هم افراد نوعیه. مثلاً چون حیوان موضوع قضیه‌ای باشد، هم هوشنگ و پرویز و احمد و این خروس و آن روباه مراد تواند بود و هم افراد نوعیه مانند انسان و اسب و خروس و روباه و جز آن. پس وقتی بگوئیم هر حیوانی فلان است حکم هم بر افراد و اشخاص صادق است و هم بر انواع؛ و به همین جهت است که منطقیان می‌گویند: حمل بعض الکیلیات علی بعض اینها هو علی النوع و افراد و چون نوع به نوبه خود محمول بر افراد است؛ پس موضوع حقیقی باز همان افراد خواهند بود.

خلاصه مطالب فوق آنکه وقتی بگوئیم «کل ج ب» معنی این نیست که کلیت ج (یعنی مجموع افراد ج با هم) ب است. همچنین منظور این نیست که ج کلیت ب است. بلکه معنی اینست که هر یک از افراد ج، یعنی هر یک از افرادی که موصوف به ج هستند، یا به عبارت دیگر ج بر آنها اطلاق می‌شود (خواه در فرض ذهنی؛ خواه در وجود خارجی) ب اند.

## ۲- محمول

چنانکه دیدیم محمول آن جزء یا آن طرف قضیه است که به جزء یا طرف دیگر اسناد داده شده است. مانند «متحرک» در قضیه «زمین متحرک است». موضوع قضیه هم جزئی تواند بود؛ هم کلی. مثلاً در قضیه «حسن ناطق است»،

موضوع جزئی است. اما در قضیهٔ «انسان ناطق» موضوع کلی است (اگرچه در اینجا هم ذاتِ موضوع یعنی افرادی که موضوع بر آنها قابل حمل است باز جزئی است). اما معمول همیشه کلی است<sup>۱</sup>.

چنانکه گذشت، به اجماع منطقیان اسلامی و اروپائی چون موضوع قضیهٔ کلی باشد مسلماً مراد از موضوع، مصداق آن است نه مفهوم آن (جز در قضایای طبیعیّه). حال باید دید مراد از محمولِ قضیهٔ جنبهٔ مفهوم آن است یا جنبهٔ مصداق آن؟

وقتی می‌گوئیم «کلّ ج ب» هر یک از ج و ب را مفهومی است و مصداق و افرادی که بر آنها صادق است. مثلاً در قضیهٔ «هر انسانی حیوان است» مفهوم انسان حیوان ناطق است، و مصداق و افراد آن، سقراط و افلاطون و هوشنگ و پرویز. و مفهوم حیوان، جسم نامی حسّاس است و مصداق آن افراد مختلف حیوانات. حال باید دید آیا معنی قضیهٔ مزبور این است که هر یک از افراد انسان متصف است به حیوانیت، یا معنی آن این است که هر یک از افراد انسان از زمرهٔ حیوانات یعنی از جملهٔ مصداق آن است، و در دایرهٔ حیوان جای دارد؟

بعضی بر آنند که چون معنی واقعی قضیهٔ عبارت است از اسناد وصفی به موضوع و به عبارت دیگر عبارت از حمل و بار کردن چیزی است بر موضوع، بنابراین همواره جنبهٔ وصفی و مفهومی محمول منظور است نه جنبهٔ مصداق آن. برخی بالعکس بیشتر به جنبهٔ

۱- جز در موارد نادر و معدود مانند بعضی قضایای شخصی که در آنها محمول هم مانند موضوع امری جزئی است. و در این حال قضیهٔ شعر برای نهمانی جزئی است؛ مانند «من آن کسم که شما در جستجوی او هستید - پایتخت ایران تهران است - پرویز کوچکترین فرزندان هوشنگ است.» (Goblot: Traité de logique, p. 182)

با اندکی دقت معلوم می‌شود که در این قضایا اگرچه محمول جزئی است، ولی خالی از لفظی کلی نیست. و در قضیهٔ دوم نیز می‌توان لفظی کلی در تقدیر گرفت: «پایتخت ایران شهر تهران است» یا «پایتخت ایران موسوم به تهران است».

مصداتی محمول توجه کرده‌اند. اما بنظر نگارنده این معنی بحسب اینکه ماده موضوع و محمول چه باشد، و گوینده چه مقصودی داشته باشد. کاملاً فرق می‌کند:

مثلاً در قضیه «انسان حیوان است» گاه مراد این است که انسان متصف به حیوانیت است، یعنی دارای حس و حیات و غرائز و حوائج حیوانی است و در اینجا مفهوم محمول یعنی معنی آن مورد نظر است. ولی گاهی مراد این است که انسان در تحت جنس حیوان واقع است، یعنی از زمره حیوانات و از مصادیق حیوان است و معلوم است که در اینجا جنبه مصداتی محمول مورد توجه است و موضوع مندرج و منطوی در محمول است. همچنین وقتی می‌گوئیم «حسن سیاه است» البته می‌خواهیم صفتی از صفات حسن را بیان کنیم و بنابراین در اینجا مفهوم سیاه مراد است نه مصدق آن. چه مراد این نیست که حسن یکی از مصادیق سیاه (مانند شبه و مشک و قیر و حیوانات سیاه و لباسهای سیاه و غیره) است؛ بلکه مراد این است که حسن موصوف است به سیاهی و سیاهی از جمله تعینات و تشخصات او است.

همچنین است وقتی بگوئیم «خدا رزاق است»: «ذات الهی نامتناهی است» «حسن پارسا است» یا «حسن شجاع است» و نیز از همین قبیل است: «هر جسمی دارای وزن است»، «هر مثالی مجموع زوایایش مساوی دو قائمه است» «در مثلث متساوی الاضلاع ارتفاع و منصف الزاویه برهم منطبق است»، «جیوه مایع است»، «جیوه دارای فلان ضریب انبساط است»، «جیوه دارای فلان وزن مخصوص است» که در همه این مثالها محمول به معنی وصفی بکار رفته است، و موضوع حامل است و این صفات محمول چه فی المثل در قضیه «جیوه مایع است» مراد این نیست که جیوه از جمله مایعات یعنی از مصادیق آن (از قبیل نفت و الکل و سرکه و شراب) است. بلکه می‌خواهیم بگوئیم از جمله صفات و خصوصیات جیوه این است که در حرارت عادی مایع است؛ یعنی شکل آن تابع ظرف آن است. اما چون بگوئیم «جیوه فلز است» و مخصوصاً اگر بگوئیم «جیوه فلزات است» یا «جیوه از جمله فلزات است» منظور قرار دادن آن در ذیل یک امر

کلتی است. یعنی منظور بیان اینست که جیوه جزء کدام دسته از موجودات است. اگر چه «فلز» باز افاده معنی وصفی<sup>۱</sup> هم دارد. یعنی معلوم می‌سازد که جیوه متصف است به فلز بودن، یعنی دارای خواص فلزی است. اگر مراد از محمول مفهوم یعنی معنی آن باشد. در این صورت معنی قضیه این است که محمول جزء اوصاف موضوع است (خواه جزء ذات، خواه جزء عوارض و تعینات). و به همین جهت احکامی را که معنی و مفهوم محمولشان مورد نظر باشد، «Jugement d' implication» (حکم به تضمّن) نامند. اما اگر مراد از محمول مصداق باشد، معنی قضیه اینست که موضوع در محمول مندرج است. یعنی موضوع فردی است از افراد محمول، و حکم را در این صورت «Jugement d' inclusion» (حکم به اندراج) نامند و رابطه بین موضوع و محمول را رابطه تعلق (Appartenance) گویند. و حمل را حمل مصداقی (Prédication en extension).

حال آیا از این دو جنبه کدام یک غلبه دارد، و برای فهم صحیح قضایا کدامین جنبه را باید بیشتر در نظر داشت؟

در جواب می‌توان گفت این دو جنبه منافی یکدیگر نیست. بلکه بالعکس ملازم یکدیگر است. اما رجحان و غلبه یکی بر دیگری چنانکه یاد آور شدیم، تابع قصد گوینده و ماده محمول است.

به طور کلی وقتی محمول کیفیتی یا صفتی از قبیل شیرین، شور، تیزهوش، نابغه، نادان، بدبین، خوشبین، میانرو، حسود و به طور کلی صفت مشبهه یا اسم فاعل، یا اسم مفعول، یا صیغه مبالغه و امثال آن باشد. و نیز در قضایائی که برای تعریف و شناساندن ماهیت اشیاء بکار می‌رود. مسلماً جنبه مفهوم ملحوظ است. چنانکه در قضیه «انسان ناطق است». منظور گوینده این نیست که انسان از جمله موجودات ناطق است، بلکه مراد این است که انسان متصف است به ناطقیّت. یعنی نطق از صفات و خصائص

۱- با معنی وصفی در دستور زبان اشتباه نشود.

اوست . و به همین طریق است که می توان به شناخت ماهیت اشیاء دست یافت .  
 بالعکس وقتی مراد از محمول بیان جنس یا نوع و امثال آن باشد ، مصداق در درجه  
 اول مورد نظر است . مثلاً وقتی می گوئیم « هر ایرانی آسیائی است » یا « زبان فارسی از  
 زبانهای هند و اروپائی است » یا « خرگوش از پستانداران است » قصد گوینده این است که  
 موضوع را در دایره محمول قرار دهد ( اگر چه در ضمن با همین تعبیر ، در واقع وصفی هم  
 به موضوع اسناد داده شده است ) .

به طور کلی در زندگی روزانه ، و در بسیاری از علوم ، و در تعاریف اشیاء تفوق و  
 برتری با جنبه مفهوم است<sup>۱-۲</sup> .

اما در قضایائی که مقدمه قیاس واقع می شوند ، مسلماً وبدون شک جنبه مصداقی  
 محمول ملحوظ است . چنانکه منطقیان خود تصریح می کنند که مثلاً در شکل اول صغری  
 باید موجه باشد . تا اصغر در اوسط مندرج شود . پس در این مورد محققاً اندراج مصداقی  
 منظور است .

**محمولهای اضافی -** در برخی از قضایا ، محمول صورت خاصی دارد ، یعنی  
 عبارت از امری اضافی یا نسبی است . مانند « این دانشجو با هوش تر از آن دیگری است -  
 عدد ۱۷ مساوی ۳+۱۴ است - عدد ۱۷ بزرگتر از عدد ۱۴ است - پرویز برادر پروین است -  
 شمیران در شمال تهران است . »

چنانکه می بینیم این قضایا همه به صیغه حملی است . اما محمول آنها مشعر بنوعی  
 اضافه یا مقایسه از قبیل برتری یا بیشتری یا خویشاوندی یا مساوات و امثال آن است . و  
 به همین سبب آنها را محمولهای اضافی ( Les prédicats relatifs ) نامند . و در بسیاری  
 از موارد خاصه در معادلات حساب و هندسه و جبر و به طور کلی در بیان قوانین ریاضی  
 بکار می روند .

۱- Lahr: Cours de philosophie. p. 505

۲- Dopp: Lecons de logique formelle p. 39

در قضایائی که دارای محمولی مطلق باشد نه اضافی، صفتی به نحو مطلق بر موضوع حمل می‌شود. اما در قضایائی که محمول آن اضافی است، صفتی از صفات موضوع با مقایسه نسبت به امری دیگر تعیین می‌شود. فرمول آن دسته از قضایا اینست که «ج ب است» اما فرمول این دسته اینست که «ج ب د است» «جیم با ی دال است».

از جمله خصائص این نوع قضایا این است که: ممکن است موضوع آنها که حامل محمول و متصف بدان است، بدون اینکه خود دستخوش هیچ گونه تغییری واقع شود، دیگر متصف به محمول نباشد. به عبارت ساده تر، موضوع که در واقع متصف به صفتی است، بدون اینکه هیچ گونه تغییر و تحوّل یابد، ممکن است دیگر متصف به آن صفت نباشد. زیرا کافی است که در آن چیزی که موضوع با آن سنجیده می‌شود، تغییری حاصل شود: مثلاً در قضیه «پرویز عالم تراز هوشنگ است» بدون اینکه در علم پرویز تغییر و نقصان و فتوری حاصل شود، ممکن است هوشنگ به علم و دانش خود دینفراید، تاجائی که عالم تراز پرویز شود. و در این صورت دیگر قضیه مذکور صادق نیست. بنابراین محمول اضافی تنها وابسته به موضوع نیست، بلکه مربوط به امر متضایف دیگر نیز هست!

### ۳- رابطه حملی

برای تصدیق ذهنی تنها تصور موضوع و محمول کافی نیست، بلکه تصدیق عبارت از اذعان به این است که محمول برای موضوع تحقق دارد یا نه. پس تصدیق در واقع عبارت است از اثبات (Affirmation) یا نفی (Négation).

بنابراین قضیه را علاوه بر لفظ موضوع و محمول که دو طرف قضیه است، حاجت به لفظی دیگر است که معبر نفی و اثبات باشد، یعنی بر نسبت حکمیّه دلالت کند. و محمول را به موضوع بپیوندد یا از آن جدا سازد. و آن در فارسی عبارت است از ادا «است» و «نیست»، که در منطق رابطه (Copule) یا رابطه حملی (Copule prédicative)،

یا اداة ربط نامیده می‌شود ( نه فعل). و این از باب تسمیه دالّ به اسم مدلول است. چه رابطه حقیقی همان نسبت حکمیه است. علت اینکه این دو لفظ در منطق اداة نامیده می‌شوند، اینست که به تنهایی معنی خاصی افاده نمی‌کنند و هر دو بر معنی حرفی غیر مستقلّ دلالت دارند.

« است » و « نیست » رابط غیر زمانی است؛ زیرا محمول را بطور مطلق برای موضوع اثبات، یا از آن سلب می‌کند، و نسبت حکمیه را به زمانی خاصّ مقید نمی‌سازد. در صورتی که « بود » و « نبود » رابط زمانی است. چه مشعر بر اسناد محمول به موضوع در زمان گذشته است.

در زبانهای هند و اروپائی لفظی خاصّ برای دلالت بر رابطه وجود دارد. ولی در زبان عربی لفظی که معادل « است » باشد یافت نمی‌شود. فارابی در این زمینه می‌فرماید: « وقتی عاوم فلسفی را از لغت یونانی به زبان عرب بازگرداندند، دریافتند که رابطه زمانی در لغت عرب همان افعال ناقصه است [مانند کان افلاطون حکیمًا]، امّا در این زبان لفظی که قائم مقام « است »<sup>۱</sup> فارسی و « استین » یونانی باشد نیافتند. این بود که لفظ « هو » و « هی » و نظائر آن را بعنوان رابط غیر زمانی بکار بردند [مثلاً برای اینکه در قضیه « علی کاتب » تصریح به رابطه بشود، آن را به صورت « علی هو کاتب »<sup>۲</sup> در

- ۱ - صاحب تعدیل المیزان در حاشیه مطلب مذکور می‌افزاید: در زبان فارسی رابطه غیر زمانی در قضایای سوجه لفظ « است » است، و در قضایای سالبه لفظ « نیست ». و ذکر آن در لغت عجم واجب است، مگر در حال عطف، مانند « زید دبیر است و منجم » و در وقتی که محمول فعل باشد، مانند « زید آمد »، و « زید آید » ( حاشیه مولی عبدالله، ص ۳۸ ).
- ۲ - خواجه طوسی در شرح اشارات می‌گوید: « فاضل شارح [ امام فخر رازی ] بر گفتار ابن سینا مبنی بر اینکه « در قضایائی نظیر زید کاتب حق اینست که زید هو کاتب گفته شود » اعتراض کرده و گفته است: چون کاتب از الفاظ مشتق است خود به خود مرتبط به غیر می‌شود [ و حاجتی به افزودن رابطه « هو » نیست چه اسماء مشتق شبه فعل و بنا بر این در حکم فعلند، و از این رو خود می‌توانند ضمیری در استتار داشته باشند ] بنا بر این افزودن رابطه « هو » تنها



آوردند و قضیه «مریم کاتبه» را به صورت «مریم هی کاتبه» [اگرچه این الفاظ [هووهی] در اصل اسمند نه اداه. گاهی هم مشتقات افعال عموم<sup>۱</sup> را رابطه قرار می دهند و فی المثل می گویند «زید کائن قائماً» (زید ایستاده است) و «اومیروس موجود شاعراً» (همر شاعر است)<sup>۲</sup>.

هر گاه رابطه در قضیه مذکور باشد، قضیه را ثلاثی نامند. مانند «این سینا هوفیلسوف» و اگر مذکور نباشد، آن را ثنائی گویند مانند «این سینا فیلسوف».

معانی مختلف «است» - چون لفظ «است» در منطق از اداه است به تنهایی معنی مستقلی ندارد، ولی البته وقتی در قضیه به کاری رود، معنی اسنادی دارد<sup>۳</sup>.

اداه «است» در قضیه به اشتراك لفظ به معانی گوناگون به کاری رود و بعضی از منطقیان مانند دوپ از این تعدد معنی که ناچار موجب خلط والتباس خواهد شد، اظهار

← هنگامی صحیح است که خبر جامد باشد [مانند زید هو انسان].

اما اسام در این اعتراض سهوی مرتکب شده است. چه فعل تنها به فاعل خود لذاته مرتبط می شود نه به چیز دیگر [مثلاً مبتدا]. و چون در عربی فاعل هرگز مقدم بر فعل نتواند بود، بنابراین وقتی فعلی به مبتدا نسبت داده شود، علاوه بر ضمیری که در آن مستتر است، احتیاج به رابطه دیگر دارد، و حق اینست که در قضیه ثلاثی گفته شود «زید هو یکتب». زیرا که اسناد «یکتب» به «زید» اسناد فعل به فاعل نیست تا لذاته و بدون رابطه صریح بدان مرتبط شود. بلکه «یکتب» با ضمیر فاعلی «هو» که در آن مستتر است، بر روی هم خبر «زید» یعنی محمول آن است (الاشارات والتنبيهات، تصحیح دکتر سلیمان دنیا، چاپ مصر، ص ۲۸۶).

۱ - در اصل افعال ناقصه آمده است که قاعده باید تحریر نساخ باشد.

۲ - حاشیه مولی عبدالله، ص ۳۸ و ۳۹.

۳ - البته این اسناد را با تعبیرهای دیگر نیز می توان رساند که تقریباً مفید همان معنی «است» باشد. مثلاً قضیه «علی عالم است» را می توان با قضیه «علی علم دارد» نیز تعبیر کرد. در فرانسه نیز اسناد محمول به موضوع با عبارات گوناگون که البته ممکن است اختلافات ←

تأسف کرده اند<sup>۱</sup>.

اینک مهمترین مدلولهای آن:

۱- همان معنی حقیقی حمل؛ یعنی اسناد کیفیت یا خصوصیت یا وصفی به موضوع. مانند «سعدی شاعر است». و در این حال «است» رابطهٔ حملی بمعنی *La copule* ( *proprement predicative* ) است.

۲- تعلق موضوع جزئی به یک دسته از موجودات مانند «سعدی ایرانی است» و در این صورت «است» رابطهٔ تعلق (*La copule d'appartenance*) است. در مثال اول وصف شاعری را بر سعدی نهاده ایم، در صورتی که در قضیهٔ دوم تعلق او را به گروه ایرانی نشان داده ایم. در آنجا مفهوم محمول مراد است، و در اینجا مصداق محمول.

۳- جزئی اضافی بودن نسبت به کلتی دیگر. به عبارت دیگر مندرج بودن در کلتی دیگر. مانند «ایرانی آسیائی است». یعنی ایرانی مندرج در آسیائی است. و در این مورد «است» بیان کنندهٔ رابطهٔ اندراج (*La copule d'inclusion*) است.

۴- اینهائی (هوهویت) محض و بسیط (*L'identité pure et simple*) مانند «انسان همان بشر است» (انسان و بشر مفهوماً و مصداقاً یکی هستند: مفهوم هر دو حیوان ناطق است، و مصداق هر دو حسن و حسین و هوشنگ و خسرو)<sup>۲</sup>.

۵- اینهائی (هوهویت) منطقی (*L'identité logique*) مانند «انسان حیوان ناطق است».

← دقیقی با هم داشته باشند، امکان پذیر است:

«S. a la qualité énoncé au prédicat», «S. possède la propriété», «S. présente le caractesè », «S réalise la nature » . . . . . (Dopp. p. 34).

Dopp. p. 40 - ۱

۲- برای تصریح به ادغامی در قضیه سی توان رابطه را به صورت «est identique à» تعبیر کرد.

۶- اینهمانی (هوهویت مصداقی) (*L'identité de l'extension*) مانند « هر ناطقی ضاحک است »<sup>۱</sup>. واضح است که « ناطق » و « ضاحک » مفهوماً مختلف، اما مصداقاً یکی هستند، و در واقع ما به الاتحاد این موضوع و محمول امر ثالثی است که آن انسان است. و وقتی دو چیز با چیز ثالث اینهمانی داشته باشند خود نیز دارای اینهمانی اند. و ناطق همان انسان است، و ضاحک هم همان انسان است و بالعکس. پس ناطق همان ضاحک است.

چنانکه از معانی مختلف فوق ملاحظه می شود، « است » در قضیه بطور کلی معبر این معنی است که نوعی اینهمانی (ولو اینهمانی جزئی) یا نوعی وحدت و اشتراك بین موضوع و محمول وجود دارد.

بالاخره نباید رابطه « است » را با فعل « هست » (در جمله هائی از قبیل « خدا هست » یعنی « خداوند وجود دارد »)، اشتباه کرد. چه « هست » هم محمول است، هم رابطه<sup>۲</sup>.

Dopp, p. 40 - ۱

۲- در عربی نیز کان در اکثر موارد برای ربط محمول به موضوع در گذشته بکار می رود و در این صورت از لحاظ منطقی رابطه است و از ادوات شمرده می شود (اگر چه در علم عربیت از زمره افعال است):

و ما رأی الادیب فعلاً ناقصاً ففی القضايا هو ربط خالصاً

اما گاهی نیز به صورت فعل تام استعمال می شود، و در این حال دیگر رابطه نیست. مانند: کان الله ولم یکن معه شیء - ماشاء الله کان، و ما لم یسأ لم یکن - اذا اراد الله لشیء أن یقول له کن فیکون - اینما تکونوا یدرکم الموت.

خلاصه آنکه « کان » غالباً معبر این معنی است که فلان چیز یا فلان کس چنین و چنان بوده است، یا چنین و چنان است، و در این صورت رابطه است. و گاه تنها دلالت بر وجود و هستی دارد و در این صورت محمول است. چنانکه در « کان الله » محمول واقع شده است، و نظیر آن است در فارسی:

بود، و نبود آنچه بلذاست و پست باشد و این نیز نباشد که هست

همچنین است « Etre » در فرانسه که معمولاً رابطه است، اما در بعضی موارد بمعنی تام استعمال می شود، مانند « Dieu est » یعنی خدا هست. و « Je pense donc je suis » یعنی من می اندیشم پس هستم.